

٢٢١

الضأ
طوطي نامه
(يا سه)



441

1901

Faber Collection

Fables, Fables, & Anecdotes, of R. IT. 1753.

12/1. —

طوطی زنی
1794

بسم الله الرحمن الرحيم

مناجات بحضرت زارق العتبات فی غنہ کہ رزق
و جوارش و طوبی و جمع کنیم اوست و خلاق طاعت و نور حکم
رحیم او را و الله سس علی صفات حسنی و غیره
میر و کین و حیدر یار بخار و رحمت خدا یا ایا
دور دل ده ضایق خسته را التوفی دل ده کلم از ارباب
خازه کردان سرب ده کزیران بکشد و یاد گرفت
مخاض بهد نصیم از جلال خود یاد کن دروغم زو سن
از نور در گشتی نبی ده کزیران دل ترخند زبان ده کوه در
نویسد سحاب مینویس و روح خدایان در بر من زعفران و نوری

طریقه زارق العتبات

منفر

بر سر من چشم معروف گشوداده ز شمع انجمانی مشغول داده ز خزان
فصل خف و باز آید و یکسایب چشمتی عذر خواهی کنی بر سطح
چشم حواله عبادی غیبی که بر کلاه نشسته نعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
طوطی کلزار جلالت و بزم کوه رسالت جلیل اچمن مطلع و یاسر چمن
ما زانکه در کمال الحمله و اکمل الصلوات والسلام پیامدارم و خوشش
بیاور که خواهد بود از مایه شکر بسوزد و شیر پاک رسوب
که با او عیش سلطنت و قریه بعد محمدت محمود عالم محمد که در
جهان رسیده حق پیوده او ممکن و لا امکان بنموده او سوزشانی غایب و در آن
رواق با ستون ابوالاندر مواد السبع جدا گرفته بر تن قعر سلطنت گرفته
ناده کار مار و درج چشمتی عالم بهرج پیچش شریزه پیشش
و عالم در دستش پنهان غیبش پیچش غلغلهش جهان زد که شمعش
سبقت از شیب این حکایت و یکت بر کربلای دایات و نه دن نام آب

این
الطروايت هائي حکايات و ردوي اين روايت است چه بارسي
عقل الله تعالى و توالله و احسن السور التي فيها كونه الايام خميس و عظيمه
الملكيت سنه و نعمت بنبي الايام كرس محبت كند و اوقات
نه از اوقات با ميل يابده است و سلطنت با عرض بايد لكفت است التبراز كني
وقت از دست رفتن قابليت خود نكند و وصديقت اوده الى الله الغيب
فوت الغيب غيبه وقت را غيبه لان كور وقت در كنه است وقت خوش
هو ز دست كس برود باز آيد است با نايه وقت از اوقات حكمايت
شباب ميگرداند خود عتقوان جوابا روايت اوله بزرگ بانه كفت
كه ديون كني به مشير بني حكمايت سخن از اخبار بنو نبيار انبره است
و از اصطلاح هندو بزرگان پارسي اوله اما لكفت مقالت در فقر اطلالت
و دلاينه سخن در از ريبسار يا فقه الغايت ريبسار و قاعده نريبت
هلا ملايكه نكرده است و انما از داستان و انجيم حكمايت در چهار برده است
و ملايكه نكرده است و ريبسار ملايكه معطل داشته چنانكه فارسي
او از رحمت باز مماند و سر را استراحت فوت منكره كفت

از دست

از دست

از دست

از دست

از دست

که اصول گشت هدایت بخیر و استغارت مسلسل بپوشیدن برقرار و واضح
ان منبت پیرایه نهاده پیشه اصلاح کار از استن بسیم کار با کاشتن
این نیست کار بیکر این کار است و کار تو بیکم ان بزرگ هر دل حکوم او است
انضاد کرده شد و امر او است که جان ما مورا و اقدام نموده اند که چه بلاحت در کلام
است که مراد است از خواص این خواننده و نه اجهال بالقلوب و موجز در مختصر الله
در عوام از نشو و نما امر بر این خبر الله امور او سلاست اختیار که نموده است
میان زمین و زمین ره است را نمونست کار با سبب کار در این امر هم
هم میان دولت بخانه و احکام ببارت و استغارت و از امان و ظاهر
جبهه پیشه حکم نمیکند با ضربه و ربط و مربوط کرده مطلع و مخم هر یک
برین و ترشح و کلام و حکم نمیکند بپوشیدن و بیکر بخیر افاضان
و در حسن لطیف را در نظرش ان شخص پس حلو و دلف از این جهان نیره

از لای جهان نیر و چوب کرده حلاوت پنجاه دلاف نه یکفندق
حاصل این پنجاه دوف نه الف که باز نکال بود و نه دلاف
کوید داشت و فیه او سه افندی سولف و دوفت رفتن با که با و خیر کفیه
و رخت می هر کار یک نه از پیش آید و هر هم که تو متغیرن که با نورت این مرغی
در آن بیغ کنی و پادخت این طمره در آن کار اقام تنای انفسه چون مدت
بدر کانی الطویل کشید فلان رویش سواد خندشند و جان او بخت
مفید گشت سینه بر سبیل من و دست بر ناک رفت و نمود که چنان بیغ متغیرن
و بعضی کار در پیش آمد است بخوالم که سینه پنهان نرود و نانی محجوب بفرم
و نفس متعطل بر لعل و صفت او سیراب کنم نو درین امر چه مصیبت می بیند و چه
دخست مبدی است که سیراب مرد غمت و اندیج بکند و او را در بطریق نیکو زان لغت
کردن گرفت زن را از فرط عشق و ریح فوق نصیب او کران نمود و او را بر گرفت

بنی نو

زین نقیب میخان خشم الوده بر طوطی رفت و حال یافتند
طوطی با حق گفت اگر من طریق نصیحت میکنم خواهستم دانستم
حال خواهم دید اگر کار کرد و اگر خفت خواهم دید او
بطول و ضلالت خواهد افتاد و مرا چیزی باید که از جانم از دست
برداکت خدای را باید و رسم نفس از تن تو و منی مهربانی ماند کرد
خایا خدای از تنک خدایان او منته و حکایتی که موافق طبع او بود
برگرفت و آن حکایت نامح میباشند و رفتن زن در توقف افتاد
میچای پیچاده و دوشب آن زن بطول و خفت بر طوطی می طوطی
بر میگرفت و نامح میباشند بعد پیچاده و دوشب باز کان زاده
از سفر بر سید و طوطی صورت حال یار نمی باز کان زاده
بقدرت و مناسبت او اینها که و زن را گفت و یکست
زن بدای برادر مرده بهتر هم کار زنان با خوله بهتر
التماس که چون امحاب نمونی از پای و منی

از خوانندگی حکایات و معطالع این روز است و فتنه خوشی
یا بدی ندهد و زهر خوشی کند و بقاء و مغفرت یاد آرد
تختی این و آن چه مگوی هر طرف بر او خوشی میبوی ترک
یکریختی دهستان کفنی است بکوی دهستان اول سیمون
و سخن گفتن طوطی با طوطی ناخبر وزن او و دهستان ششم
طریستان و مردی نامی و فدایی کردن و خوشی پیش میبوی
و دهستان ششم سوم زر کردی را اولی با کافران و دزد و بدی زر کرد
حبس کردن بخار و دهستان ششم چهارم مردی شکری وزن صاحب
و اولی کلمه نه تا نه و ماندن کلمه نه و حیثیت و دهستان ششم
بخم رازی کامرو و اولی کردن طوطی و زانو کردن طوطی و کلمه
ماندن نعت رازی مکرر و دهستان ششم پنجم تبار و زاهد و زر کرد
و خیاط درست کردن بکر خوب و مبتدیان هر چهار کسی را این صفت
و نظم نمودن بس درخت و دهستان ششم هفتم رازیان و صفت

[illegible]

از پنجه کب و پنهان شدن او داستان شب بخت
فحمت بهر طبع بنارس و لطافت زن او و شوق شدن
او بر جوانان و طراز و عیار داستان شب مقدم منصور
تغیر و مسافرت او و آمدن مردی بر بیست منصور و بر کوشیدن
انزو و بدست منصور داستان شب هر دهم امیر راده
و خربک فال نیک را و خصل و دل و کس و فائز و آن
و داستان لوت و کسم که در میان طوسی و سلمه بر دست
بر مین و غمی در گردن جوهر خوانده او و جلد ساختن
بر مین داستان شب بیستم دختر زاهد و سه سویی او و
کوز کردن این دختر و بیرون اولون نوزادان از کوز و زن
شدن او داستان شب بیست و یکم سبز و چهار وزیر و بر مین
مقامت دو وزیر الوده اند و از مناقشت و وزیر فرود
و داستان شب بیست و دویم امیر کرمان و ندیم او که خون حنجره

کمال ازین او بیغای و عاشق شدن زنیکا بر زن ندیم و بیکردن
یادشاه مریدیم را و معاينه کردن ندیم افعال زن از زن بلاشاه
مصور در هوا شدن زنان البان داستان شب بخت سیوم
کامجوی و خنده مای و فغان کورک با پدر و کنه شدن هشت
ادبی و هوا شدن کامجو داستان شب بخت و چهارم بخت و عاشق
شدن چند اولست خوردن اسیر با و خلوت کردن آن و مردان
با خوار چند داستان شب بخت و پنجم شاه جامه و زن
مصور او و معاينه طوطی و شکر و سداغ و حال
دستان شب بخت ششم شاه بورامیر و کمان و اسندی خصال آن
ماور و پیمان شدن شاه بور و مکر و دور افتادن از مقام خویش و درخت
گذراندن طر داستان شب بخت و هفتم ترز و مرغی و رفیق او و زرافان
بهشت بور بر لبای طیب مال و جانب بارگشتی او و کجاست و نکال
تقریر نمودن زن او داستان شب بخت و هشتم کلل و ظاهر شدن ازین

و مخفی ماندن از زبیر سیاه و سناست و نهیم نیز و سناست
و بوزنه و کرفس سناست کوش خان ستر و خصل و لون سناست
خود را بطایف حیل و سناست سی ام زیننه و اطفا
او جبه اولون پلنگ و خصل و ایندن زیننه خود را
و سناست سب سے و بکم یکا تیع و صاحب کشن او
و خوش و فعی سندان او ده از فضل خود و سناست سب
و دویم خور سندان معطوف و سه جوان و بکروا فنی و از سب
جمال و کمال خور سب سب سناست سب و سبیم سب و سبیم
و ده دختر لبالی و ذکر محبت و دوست و سب سب سب سب
و بطور خلیش و سناست سب سب و چهارم دختر بازو کمال
کمال و سناست او و بردن ان دختره بری و باز اولون او را
ملک و سناست سب سب و پنجم عشق بازی بهمن باد دختره
و مفضوف سب سب هر دو سب مردی حاد و کردایی و سناست سب

باد شاه نزار و صفت و در خن باز رکان و کوزال ان شهر و
و طاق سندان باد شاه و عقیق و در زیدان او
در استان شب سح و هفتم امیر زاده سستان و بیل سید و مار
سیاه و خدمت کردن امیر زاده و در بیل او سحر
و استان سح و هشتم صوفی و مرغ در زوزول و کوسه بیل
و از مقام کشیدن صوفی و زبیل جون و حنا بیل و مدال خود
و اصحاب و در باب خوابش و استان شب سح و نیم
باز رکان و زن او شهر لاری و زبان مرد کشیدن زن در رسم
نوی در حضور مسروده و استان جهلم باد شهر شاه
چین سلطان فخر و نقش نبی و زیر در الوال ملکه ملکه
روم و رضادان ملکه روم بگردن نوی
و استان گنجبیل یکم سرد و کفنی و در زکوش و بیای
کفنی و هم زکوش و استان شب جهلم و بیای باز رکان

زلفه نرزد و مشغول شدن او با زن خود و ترک اولون بخت
 و نصیحت کردن اوست طریقه و مشکک و باز آمد او بر سر هنر
 و حرفت در استان شب چهل و بیستم راز و زن مار که
 باید چه خبیس خفیه میکند و بریدن دم آن زن مار
 و رفتن او بر تر او همچنان و آمدن مار در خانه را بر با تمام
 خود نهد بزن بر طریقت و شنیدن او سخن کوسپند
 در استان شب چهل و چهارم راز و عذر پس در دختر
 او سخن گفتن مردب و مطریه و بخت با فانی علیه بد آن
 سخن در استان شب چهل و پنجم باز در کان خولدری و حجام
 و دیدن باز در کان بخت خود بر صورت و رست و افند
 کردن حجام باز در کان در استان شب چهار و ششم
 جودب خجسته و بغیر کردن طریقه و حکایت سلیه راجل
 و اولون راز و خنزهام مایه در استان شب چهل و هفتم

چهاره مولفی که بر حکیم زفتند و حکم هر چهار سه مهره ظلم دلو
هر یکا بر کنج و زلف یافتند یکا جی صولت ضی بارکت
دستان شب چهل و ششم جوان بعد ادبی و فروختن
همینک و بد بشان شدن بعد از فروختن کنیزک و عادت
رسیدن هم بدان کنیزک و دستان شب چهل و پنجم
سپاه در راه و سه برادر مرزوع و جوان مانند برادر بزرگ و بد کنیزک
خوشه کردند و کیفیت آن و دستان شب چهارم
دختر داشت به قیصر روم و بند بر دامن عصمت و عطف خوف
فلک به داشتن نو پاک نمون بخود نور
دستان شب پنجاه و یکم پیرام و دوزیر او خاصه و خدام
الضائف رسیدن دختر خاصه و دستان شب
پنجاه و هجدهم زن زاده و حکایت مرغ هفت رنگ و بیاد
بر رسیدن بهر او رواست اسرار و دیانت از چنان کوه

کور لیا م خالیه و فروق بالیه در شهر از شهر با یک جسد باز
 باز کا با بود میا یک نام با حال و مثال و نعت و حجت
 و او سه فرزند بر نمود در تحت بر و له رب لانه زنی فردا
 بخار خود ساخته در عروس فرزند است صبت لا من لنگ
 و بیاد نار خویش پرداخته ناگاه از افاق اجابت می نمود
 او به جسد و لب است اما نیز که جسد هم بکس و ف
 رسیده در خانه شش پسر می تواند شد پسر حکیم پسر
 کوئی بر زمین ستاده برفت بجهان و با له
 میا یک زیرک دانه ان پسر نیک با سه مسمون نام
 نه و هم پسر عذر د کس به مید و ملک علم او نزد و ص
 پدر از پسر او زبا خواست خجسته نام میان پسران
 و خجسته لصد ط و نبی ط ظ هر شد و الفی و زلفی
 و پسر گشت که هرگز نمیانی معشوق و عاشق و عذر د و لایق بود

نج

مویا قمر

بدین تیرین حال در کف غور می بودند و عهد می برین
منوال در عهد پنج می غنودند روزی میون جانب بازار
میگشت طوطی دیکه گویا بشرط سخن دایا و بوبه بفران جوان
میفرودخت بر رسید نفوت این چیت گفت هزار دینار
گفت فوی بادان که میهند که برای من پنج بر هزار دینار
بدهد و از برابر و طمع کر به و سل چندین مال فرج کند
طوطی گفت ای جوان تو قدر من چه دایا و قیمت من چه
اگر چه من من پنج برم اما از عالم علم می برم ایامه کلام در مثل من
نکران و اجدله نظام در منظره من جیران من فرشته نه ام اما بشیر
و خورنه ام اما جبه بر همتش زاهد نه ام اما خوشی کو
ملکه در راقایل خفته قرانش از همه بهتر کیست ثان
در عنایت دانش جبه اگر چه حقیر تر بند بکند روز
از حین دانش بکند هنر در من نیست که امروز مستقل

را پس از وقوع بده روز به انیم یعنی هر چه در عالم از خبر و نشر
 واقع و حادث شود پس از بلده کاروان کابل بطلب
 متاع سنبل خواهد رسید و در آنجا رسته روز پنج و هر جا که
 سنبل است کردار اگر در سیوم روز کاروان برسد و بدان
 که او را در آنجا نیست من له گرفته و کرده را باز بخدمت من
 ندیده و خود بدان متاع زیبا با خواهر و برادر
 و به میری را این سخن بغایت خوش آمد و نهایت خوش
 او را بشرط اختیار بخیزد و هر چه در شهر سنبل بود کردار به
 بعد سیوم روز کاروان کابل در شهر آمد و تمام شهر سنبل
 بطلب از هیچ جای در سبک دست نیامد میمون بهر قیمتی که
 داشت و بهر شغلی که توانست بفروخت و سودی فاخر به
 او را نزد دینار قیمت طایفه ها کرده و باقی در خزانه خود
 اول روز جمعه شاد که ماده داد و دیوار انیم بشرط کوبائی مینوخته

خدیو و همکار

بخزیه و پهلوسر طایفه ییو تا از نواز است او انچه حاصل نمود
و از محالست او و حشمت تنهار او زایل گردد
نخبه هر که هست در عالم خواه او نیک خواه بد باشد
طبع که با هر که نیامیزد میل خود بخشد هر کس خود باشد
میرن را چون علم و درست و ذکا و کجاست طایفه معلوم شد
بموضع در همه کار با یمن و درست او گردید و در جمع امور سزاوار
از و جسته روز بر میون به نزدیک طایفه بود از هر جنس حکایات
میگفت تا گاه سخن در تجارت و در با افتاد طایفه چندان
بود در بار آئب و لوف که میرن لب تا و به موزه کشیدن گرفت
و خواست تا حال راه دریا بگیرد از اینجا بر خجسته رفت
و گفت ای محبوب جانا ولی سر ما به رجاان و جوا یا بادی
همه وقت وقت مرافقت میکنند و یا مردم همه ظرفیت
مرافقت بجز نماید شنیدم که در تجارت در با همه موعه بود میزند

و در مغرب و اصل هم منافع محیط بینود امروز چون وقت
 می شود که سفر دریا کنیم و نایب از آن آب است ارم که مردم
 به حال با آب است و خانه پدرم خراب است و نایب بوده باید پدر
 هر که باز و درینار است او هیچ نیز در پس وینار چیست جهان
 که در کینه نور و نارنج نایب شهر یادان سر دفتر اسامی جهان یادان
 بوالقی القلب است در در است خشیع یادان
 پدرم را درون یا هیچ قیمت خلق از دم شد ادبی
 پدرم نیز در هیچ خشیع کف است اگر بخار است در یا مرجع
 و مغرب و اصل منافع اقامت است در آن هر است و قالیع
 حالب از پدرم خود در پهلوی نایب انداخته و از آب
 دیگر در نور و نایب نایب افکند پس وینار چیست بند کشته
 و لب لعل و کور کرده بخیلان پای بندین لدم و دستمال هر عالم
 سر پای هر خدایق و سرزنش کافه خدایق له کرده جهانیان و مغرب

عالمیان امر الوهمه کما الکشف فوق تختی از درم جهان منقلب
ترک این قلب کن اگر سره خجسته گفت اگر نه خجسته
غریبت سفر خولای کرد و زین رحیل بر بار کرفت خولای نه
و من نیز با خود هرگز پای از دامن مردان گفته اند و مردی در روز
پای از دامن نیست بیرون گفت ای خجسته زبانه از استانه
در خوانده اند لیس یابید که زن چون سده اند وقت برقرار
سند چون استانه چکه از جابر بخندد لای که بانوی
در غیبت من هر کار که زاپش آید و در هیچ که بنویسند
کرد بایده که در همه محاسن من درست با طوطی و شاد
کینه و رجوع امور استعوب از لای ان جوی که من درست
باطوطی و با عافان همه نتیجه صلح بود و استعوب از لای
که بخانده همه شمر فلاح این یکفست و لور و داع کرد چون
در غیبت در اند کشید و زبانه خجسته بالا برام بود

چشم او با چشم ملکه له چهارم شدند در حال این از اینجا از
باز در آمد و بهوش شدند و او از اینجا رفت و هر دو بهوش گشت
لشکر میر بر طبعه توف استید رفت و بزرگ سکون بر
مقدمه عشق می نوباست سلطان و له خیمه بفرستاد بر دل اله
نصیب کرد و شعله هوا ملک میر و شکریه نیست نابود
کردانید دانه از هر طرف در کار شد و مجاهد خنده دله
خیمه در اول منع شدند از توف امتناع از دست دله
و گفت روز پرده عشق گشت و شب جبهه کن مشتاق
چون روز لب ط نورانی کندی کند و شب تنی طدم فرزند من
و نانی ملکه له روم چون افتاب در و لبش برده شدند خیمه
برده از در بر یک گفت و بر سبیل منورست بر سر در رفت
بنابر اینکه او ماده گشت و لبش از نیت نیت دارد
درین امر منع نخواهد شد و بر فتن دستور خواهد دله چون

صورت حال باز نمیشد که حق نعمت مخدوم مانع شد
 و مخدوم را بر طریق نیکو خوانان نصیحت کرد که گفت و در
 که سائق را الفیج چکار آید و دل داده را با مو ر غلت چه صلت
 احبب و احبب فیبه الله ان الله است فیبه من الله به خجسته
 سکانت در کار شد و غلبات نون در حرکت اوله از
 نصیحت او با طش در غلبات نوز نس افتاد و اگر که
 از قفس بران اوله و بر زمین زد که من روح او از قفس قالب
 پیریه و با طش است عرش رسید و همان خشم الوده بر ارض
 بر طوطی رفت و قصه حال بود باز نموده طوطی مرغی بود بزرگ با فقه اندیشید
 و گفت اگر من طریق مسکوک خولیم داشت همان مسابزه خواهد
 که برش آید و اگر خشت خولیم دلاور ریاضات خواهد افتاد
 و السعیدین و عطف الغره را چیر باید کرد که جان من ز در طوطی است
 خدای باید و هم اوفس و منور مینواند حالی خود را از نیکو خوانان او غم

و مصحف السنه که بقی و قال هر دو دم و ظاهر هم با این بسبب است
 عجب خبر بازماند بس از دره خود را نشانه خشت
 زیر کمال جهان چنین گویند زیر یکا بازماند خشت طایفه
 با خجسته اینها ز کرد ای که با نون این چه غلط بود که نو کردی و چه
 جلد بود که از دست نرفت شکر اگر در انوشیروان است
 بازماند و الله و لیکن ناقص عقلی است که بازماند ^{دو سینه} نرسد و کس
 و با ناقصان در از خود در میان نهاد از عقل جدا شد و از خود
 بغیر اکتوا باطن خود جمعه در اندیشه بر خود مکاران الله المفسر
 بعد رواج و استقامت منطلق احسن در میان خدمت بند
 و بر آنچه که ممکن نبود از مقصود نور استم و مبادی و این سرگشتگی
 و این را زنده افتد و بسوی نور رسد مرا چون طایفه ناجر سر حال و
 بر خاستن است بر خیزم و این میان نو میان تنوی تو اصرار
 و نام خجسته بر سبب آن چگونه بود طایفه گفت چنین گویند که در شهر

از شهر بار

بجور و منور

صلی الله علیه و آله و سلم از بنو نضیر

و حکایتی که از طایفه اولی و بطریق

از شهر بار

کشف الی جنبه چون تداوم این نفاذ است

و باز از سیر نهان است بر روی خجسته با اصرار

از شهر بار

بدر شهریار ایندنا جور ^{۱۲} بطریق کویاد است از خانه بدو توفیق کرده

هر چه از من و وفای دید بر روز دارد و در محاسنه کردی ای همه بدو
 الفی از خود

یکبیک باز نمود و قیغ تاجران بنیج تجارت رفت چون مدت
غیبت او در آن کشید ز نس را با یکا از جوان محبت و مرضی نشاند

مهرنوب دور در خانه اولور و باو بمبستر مشیر طوطی الزم معاینه
کرد بر ایام پنج بر زبان نیا و لور و از بیم جان خود در انامان سختی

وَتَحَابُّهُ كَرَمٌ لِلشَّيْءِ فِيهِ مِنَ الْعَاطِلِ قَالَ الْفَعْلُ لِلْعَاطِلِ
وَمِنْ كَوْنِهِ كَرَمٌ لِلشَّيْءِ فِيهِ مِنَ الْعَاطِلِ قَالَ الْفَعْلُ لِلْعَاطِلِ
مَنْ يَحِبُّ خُودَهُ وَتَحَابُّهُ كَرَمٌ لِلشَّيْءِ فِيهِ مِنَ الْعَاطِلِ

و بدو نهاد بد کن نو کار جهان ^{در کوی ملک} و در خج اهل هزار ^{چند} است

بعد از چند روز نایب بخانه آمد طوطی همه احوال ماضی و بازنو

مگر جانی نکتہ عشق زن پنهان است تباہ بر آنکه کف احوال

وہنا کہ این مقال سبب تفرقه الیٰ اللہ شود و موجب جدائی اینانی

بود اگرچه بونین ترنیک و نایچ و لند کس دیگر معلوم شد دریا

بہارِ فضائل و اہل بیت
سجدہ و کلام و اہل بیت

د. محمد صالح المنجد

عشق و مشک بنامه ^{تجلی} عشق به خورشید است
 گاه ظاهر شود که به ^{بنا} مشک اگر هزار برده بود بود خوش
 میدهد بام خندان زن تا جو چنان نفور کرد که این ترسین بواله
 طبع کف کند و این روز بسبب او در صوفیافتد طبع را در باطن
 از زردش میباید داشت و ^{دشمن} غش معاف است او در مرز دل
 میکانست و منظر انتقام می بود شبیه فرصت یافت بال او بر
 طبعی هم بکنند بد و او از چون منفعت از خانه بروی انداخت
 و فریاد بر او داد که طبعی رو کرد به بر چون بال و بر او افتاده
 دیدند و بپسند از او را بر او لباس سپاه کردند به در تاج
 از سرینداخت در ^{عزت} راج دورج از بر خف عار کرد و کبوتر
 نش طبعی است طوس جلوه فراموشی کرد و خوش خود را
 کردن گرفت و فریاد میباید نهاد و عتاب بر بدن گرفت
 و سیمخ سر در جهان نهاد چون طبعی این خبر با بل کلز در و ساکنان

نزدیک

همه ظهور کردند و التوت براد

طایان در طبیعت او با و در بند

مرغذ از بس پستخ را در روز خشک شود و سرور را بهر در کل ماند
 کل جامه بدید و غنیمت کند و بنده جامه در بنی افروخته لباس
 مسود کرد و سخن را در خسان زلوسند و لاله را در ویر چمن الود کینست
 تخشیه کریکن برون خلق نغزه زل جو غرقابی جو کس ^{نام کل کس}
 مرد علیس غنیمت قدر بود که بگریزید بر این کس اگر چه طوطی را خلق مرده
 تصور کردند اما رفیع در و ماته بود از این سلطان که خطبه بخت و محبت
 منت علی خدایت دوست که ^{شکر} را بکند و در مریکست که ریخ را نواند
 در آن جود مستهید که بود طوطی ^{تغییر} کینکال خود را در آن مستهید سینه
 و در گوشه پنهان ^{طرف است} شد شبها برون آمد و بطور ^{تغییر} لنگ و شبش غمت
 کرد بر سر حیدر و زبال و بر او برست و بهر مسده شده او فراتر آمد
 از غم نیه کار زن در غم بود و غم طوطی بران مریدند همین نقد آن طوطی
 بهانه نشاخته زلزله از خانه برون کر زن ^{بدانند} که بود با ستیاست بر آمد و
 از فاعده خود گشت و بکفنه که را ^{زنی} در منبر نشاند و از نشسته نکرد تخشیه بدو مرده دیا
^{صلح}

زین سخن و مرده
 را بگویند

و در زار

از جن دل نش طالع کس چو رسیده از جنزیر دیر باید
که باز کرد او زن چون از شفاعت زندگان بپوشد ^{کوفته} بند
منده در راه با امید شیب ^{بچه} می و رسته در حلقه شیب
طوطی از پس کور او از دله که طوطی عورت تا آخر ^{بچه} بی خبر
تبع لاله مال باز کشت ^{بچه} الا حوالی هر موی که در سر و اندام است
اگر ^{بچه} بپشت خود بکشد و بعد از عقیده ^{بچه} چهل و نه مرتبه ^{بچه} گوئی یا نفع
وقت نوبت و تر باز بنویسد نام زن چون این او از بشند
در حال خصلت ^{بچه} کرد و هر موی که در سر و اندام او ^{بچه} بود
بکشد ^{بچه} طوطی از پس کور ^{بچه} برون ^{بچه} کند و گفت ای عورت ^{بچه} ^{بچه}
بالقیص ^{بچه} هر چه ^{بچه} کاستی ^{بچه} با و ^{بچه} دی ^{بچه} سن ^{بچه} همان ^{بچه} طوطی ^{بچه} ام ^{بچه} که ^{بچه} بکشد ^{بچه} بال
و ^{بچه} بر ^{بچه} سن ^{بچه} بکشد ^{بچه} یا ^{بچه} با ^{بچه} سبب ^{بچه} مر ^{بچه} و ^{بچه} سبب ^{بچه} مر ^{بچه} و ^{بچه} سبب ^{بچه} مر ^{بچه} و ^{بچه} سبب ^{بچه} مر
لا ^{بچه} این ^{بچه} قوت ^{بچه} از ^{بچه} کجی ^{بچه} است ^{بچه} که ^{بچه} سخن ^{بچه} گوید ^{بچه} و ^{بچه} این ^{بچه} قه ^{بچه} است ^{بچه} که ^{بچه} بخشد
که ^{بچه} امر ^{بچه} و ^{بچه} نه ^{بچه} تواند ^{بچه} کرد ^{بچه} سخنة ^{بچه} مشند ^{بچه} که ^{بچه} بنده ^{بچه} آن ^{بچه} نم ^{بچه} و ^{بچه} این ^{بچه} سخن ^{بچه} از ^{بچه} آن
م ^{بچه}

تغیر اولو
الحاج میرزا
بجز
چند

هر چه کفین
کال نشندی

گفت تا از من سوره خود با سبب بخند و معصوم
خود بکناه از خانه اخراج کرده او در ملائک مشهور
شقیق اوله است و بنیت هر حال خود با سبب
گفته شد استقیق وقت او شده اند و در این باره خود
کرد اند بر نو فرما که پس تو بر یکا او استند گویم و بر
یکتا او کو ابرو هم اینک آمده ام و کول بر سببم که
از فنی او بر تو گفته اند در غیبت و هر چه از فنی او
تو شنیده اند همه چنانی اکنون فنی باین سبب و المعصوم
خود در باب ناجو محبت که این چه خطا بود که من
کردم و این چه خطا بود که از من رفت زنگ بر عا موده
زنده کرد اند تا بر یکا و کول بر ده من او سبب سبب
رجا ندیم و نعت نا پاک بر و چکوت نهادم در حال در آن
مشهد رفت و سر با بر زن بر سبب و زده و گفته خود پیشان

سینه و سینه خور است و او را بعد از فرشته و کلام و خلد
 طالب بعد از نگاه به طوبی رسید و قاعده چندین ماه
 بمقدور بود تا ^{خارج} و عمل چنانست که در قرآنی
 مباد مخلوقی هیچ دانا که چنانست ملک آید آنکه عالمی
 سبب بعون طوطی جوین اینجاست بند با صفت ^{بیمه} اخلاقی
 کرد که بدانی اگر مل تو نیز مقنون محبت مجرب است ^{بیمه} شد است
 و جان تو مشغول بودت مرطوب گشته هیچ اندیشه میکنی
 چنانچه دانا با او با زو نزد مراد است بی باز اگر این ^{بیمه} تو
 گفت تو را و این روز تو نیز بر سر مراد چون طوطی ناجیه ^{بیمه}
 بر حال و پر خود بر خاصیت است بر خرم و نهنگ که و طوطی ^{بیمه} دانست
 عاقبت نهان چون ^{بیمه} ان شاء الله بنویسد تمام این ساعت ^{بیمه} است
 خوشش و بکانه است و لکشتن بر خیز و جان ^{بیمه} است تو
 و سینه اولین خدای کان خجسته خور است تا بهی که ^{بیمه} خجسته

گفت تا فراز میسره خود با سبب بخند و معصوم
فروش بکناه از خانه اخراج کرده او در دکان مشهور
شقیع اوله است و به نیت هر حال خود پای بند
گفته شد استقیع وقت او میسره اند و به نیت هر حال
کرد اند بر نو فرس که پیش نو بر یکا او استند و گویم و بر
بکناه او کو ابرو هم اینک آمده ام و کو ابرو میسره که
از نیت او بر نو گفته اند به دروغ نیت و هر چه از نو را
بترساننده اند به نیت این اکنون نیت نیت و نیت
خود به باب نیت نیت که این چه خط بود که من
کردم و این چه خط بود که از من رفت نیت به نیت
زنده کرده اند تا بر پایا و نیت نیت که من او را نیت
رختاندم و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
مشهد رفت و هر چه نیت نیت نیت نیت نیت نیت

سید و سوز خور است و او را بعد از فراغ و کلام و خطبه
در لب لب و چندگاه به طوب رسید و قاصد چندین ماه
بمقتور پوست خنجر و عمل هاست بگوشت و در فراقی
سباده مخلوقی هیچ دارا که چست ملک آید آنکه عالمی
سید بجزو طوطی جویند اینجی رسد با جوش ^{بیش} اغلا
کرد که با نوا کر دل تو نیز خنجر و محبت مجوس بچست
و جان تو مشغول بموت مستطوب ^{فریاد} کشته هیچ اندیشه میکن
چشمه دارا با اولاب از و نزد مواجست می باز اگر این تو
کشف نورد این راز تو نیز جوید بر چون طوطی ناجوان
به پال و بر خود بر خاصیت بر خرم و نه در و طافش ^{دانش}
عاقبت بر آن چون ^{دانش} آن ناجوان نیز تو رسام این ساخت
خوش و به کف دست و لکنت بر خیز و جانب هاست تو
و سده اولین خدای مکن خنجر خور است تا به چنان کند خنجر

[illegible]

[illegible]

ان مردمان را در انجا که اخلاص علی غایت موجب افتخار و تکریم شده
 و به سبب فریب پادشاه در میان کشت و کشتن بر سبب آن حکام
 چگونه بود و طریقی گفت چنان گویند و وزیر پادشاه در میان
 کوه بود از بهشت نمودار و چنانچه فرموده اند فرموده می شود
 طریقی بود ان مجلس سلفه افتاد در کوشش و فرج پادشاه
 محمود بنانند اعتقاد بر عیسی در آن که چه نزلت در آن
 و دنیا و صحیفه بر ایم است و عنوان نامه بر ایم که بر اما حکام
 در قولید اید از کسب دولت و منافع حقیقیه به مشاهد و ادولت
 در روز کربلا که حکام به خفا کنند و به تیرت هر گونه در آن
 رنگ از خون اید از اید دل زنگ غم خرد اید و عقده بکشت
 اید بر باید و انش غریب فروغ دهد و اخلاص نامعزل
 یا عند الی ارد و خون نیز را کرم صفوت دهد و بدون منت
 خلعت نفوت بخند و عروق را از زواید او ویران شود
 صفای خون امین را دفع کند و باجم قیزه را تحویل دهد
 و صفی البدین را به جم کند هیچ از این را در طلب الله و شوق

کجا و جرج نیوی را غیرد و فو لچ باد و بلنج را بکشد و
نیمه نیر و در دشت کند خشنه که بر آب و جرج بکشد
نکد الو لبند زاید که چو از او بر سر تا پاکت نیست
مسکونی مقامه در نگاه در المیجا بکده خود و بارگاه بفر
مسعود در دشت گفت که کیست من بنی قیامی بکشد هم خود را
نیزه باز و شیر را ام کرک اند از هر از بیم قبر من آسان
سیرا قناب بنش و خند و از بیم نیزه من سماک را
رفق نیوا رکف از دشت و جرج در من لطیف لب است
و ظرافت به شمار از کلام بکشد خود من بخند اند و غم من بخند
اگر بکشد در میان و خندان خود ببار دهند که خدمت در میان
نیم و به چند کار بیا و چه طریق بنش بر دشت
نیمه پاک را چون کل آید هم باد شاه فرمود تا صاحبش او
بر اندازد او را در میان بنافه داران ببار دهند اما از لب
بنافه میور بنش میور باد شاه را سخن او و فیض او خود
در غم خود را که او چندین بکشد غم خود را خوشی که با او

هر چه در روز نیکه او فدا شد بخت و نصیب و نه بخت
 خشنی شکر کن و باز از خدا چون تو حق پرست طلب بدو
 اگر کفو فضل کرد کار بزرگ فضل داده و به قبول نداده
 بخوار در بنده عهد بعد بخت بدست و بر سر قهر خود گشت
 میکرد و گوی فلانی افکنده نگاه فرمود نظر نکشت تنه بر دایره
 با صلح تمام چشم نور افروز نهاد و یک بار استاده فرمود و گشت
 گفت نمونده بنیاد است بجز در حالت صد و یک ساله
 اولو ام و یک بار است با حسبه میگویم احمد الله ان شاء
 الله تعالی یادش نهضم و مانع و مانع و دیده نهضم که کنم
 یادش و بنیاد بهدین میگویم بوند او از سزای و صواب او از
 بخت از جانب صواب او بهدین میگویم که باشد در دنیا و کوه
 و کوه از این او از در کوشش یادش و افتاد یادش و از اصفای
 این صواب و از استماع این او از قریب بود بهوش نمود
 و از یک بود بهوش نمود و گفت ای بنیاتی تو هم چیز می شنوی
 گفت چه در شنیده این او از در شنیده اما چون بر سر عهد نهضم

نیز تو انم بودی که گفتم بر این چه انداختی و اگر تو را میخواستی بروی
روم تنوع این روز و تنوع این روز گفتم با تو نگویم
چنانچه بروی رفت و بادت و نیز بروی طاعت و عقیقه و رفتی
گفت چون نیامی بروی رفت زبانه بدیدیم و هر دو باقیست
و عیال و بار میگفت بروم که باشد و چون باز کرد و انداختی که
بر این صورت تو گویی و این سخن است و تو میگوئی گفت من صورت
حیثیت بادشاه و بزرگ مدتها صحبت بادشاه و در میان او بودم
و صحبت این بر من قطع گشته و بروم تا گویی که است بدیدیم و گوییم و عیال
این یک گفت و عیال و دیگر و هم نیامی گفت اکنون تو چه شکایتی
کردی و چه نوع انداختی و تنوع تو و چون جان بر سر و پای
و تنوع صورت اگر تو بخواهی و فریاد کنی و صحبت او بدی
بادشاه و هر من انداختی و تنوع تو و بادشاه و هر چند گاه
صحبت با بدیدنی کنی و صحبت من صحبت لب و دندان
بادشاه با بدیدنی است تو گفت کسی تا من و در میان تو بروم
بهر خود و فریاد گاه گفتم و فریاد این با بدید گاه سلام
شد

پانزدهم پادشاه از دولل معاینه و محاسبه و مشاهدات و بیانی
از آن و بیانی بر سر بیانی خود دید پادشاه بر سر قیاس خود رفت
نور میزبانم و پادشاه چون بیانی رسید پادشاه پرسید این چه
مطلبی بیانی با خود گفت اگر صورت این مطلب بازگویم و ما
گفته باو عظیم از دل من خود بیانی و بر با منسوب که با ششم
بیانی گفت زیرا از نور خود خشم که میرفت من دوست باز کرد و نمودم
و همان نشان از پیش دادم پادشاه شرمند وقت دوست و
بر گفتن و صانع او افزینا که گفت از بیانی چون از بیانی
بدون آمد من هم به بیانی او بدون لدم و چون نور از بیانی
باز گشتی من هم باز گشتم فراموش گفتم بدون و ما جدا درون
معاینه و مشاهدات من شرمند و معاینه توام اگر در ایام
ما فی حد خود در با تو تقصیر کرد و جاه رفت است ان شاء الله
عظیم قیاس از آن خواهی خواست و تر لدم بزرگ خود لدم
که غرض از لایق بیانی و رواق شد و در خرد بزرگ و بیانی
و با در آن چون بیانی ماه از سر بیانی خود باز گشتند پادشاه

صبح از رفتنش نشد مانع دشمنی که نشان می دهد خوس

شب بهوم چون زر که افلاک از خالص اقبال

در بون مغرب که ولوقه تاب ماه از کان لاله میرون آوردند

تخته خورشید با تعلق زیور و جواهر بر آینه و یا جناسی بر زنگ

بر در غنچه بر طوطی گفت و گفت ابر طیب مرطوب و آب شادمانی

بر قاف عشق دیده وقت مرده زنده کند و غنچه شوق و طبع

صفت مرده زنده کند این عشق را از تو انجمن با چند تیغ

از جگر آید و اگر این جود را از تو آید یا نه حاصل شود از تو

چه غرض بر آید و چه نیست بر تو ستانند در روز غم کار نخواهد آمد

در غم بهتر و بهتر یار یک بار انداخته وقت اندوه صحت نخواهد

گرفت در اندوه و بیاثر خسته بار روز غم باید هر که را

ز کس به به کمال دهم هر قوی بکار آید آنکه در روز غم نباید

کار در طوطی امشب مرده دست در به تابش جلال را از وصل

محبوب صابحه دهم و ششم صبحان را در اتصال مطلوب مصباحی هشتم
 طوطی گفت من تر و دل شب و سوز دل و ام تو را بر خود برادر
 در تاب مبدل و باطن خود را بر چه انداز می افکند و عاقلی
 مسکینی را چه از نظر مبدل و بر من شعله ام ندیم میرسد و جاتوری
 ام حکیم اندیشه از حکایت و سجد چه کم آید نو بر شب به جانی بکتابت
 و در این من مشغول خواهم شد نقد شب از کبیر تو خواهد رفت
 و بر روز و صلیک خواهر سبنا روز کار شام کند نو چایست کن
 بر خیز ز تو بر پوشان مشوقی روا اما اگر که عفو را با جلال و جلال
 از آنکه او ببرد بزر و زبور پر از است و بگویند نماید بر آن عفو ببرد
 نبود تو طمع کند و دلور محبت در کوشه نهید چنانچه آن در ذکر بخار
 طمع که بود و محبت نهاده کوشه نهاد و خجسته بر سبب آن حکایت
 چگونه بود طوطی گفت بجای کوتیده در مشهور میان زکر و بخاری
 محبت بود چون فریدان تصور افکار که ندانست همه روز یکی می بود با
 به شب یکین ملک بر عفو دندیر من که در نمودت البت ان نظر کردی

انرا و برادر بزرگوار و لکن در محبت ایشان چشم انداخته است
 و قرابت لفظی است در این قرابت افراد حکیمان قرابت و ملائمت
 و حسن اخلاق و اینهاست از عزیز و خواص ^{از عزیز و خواص} و اینهاست
 باین حدیثی یارکن و باین حدیثی یارکن تحقیق حدیثی گویند
 باینکه بزرگوار است به وفای زکر جابر است و فرستاده بخارسم
 یا موفقت نمود بعد از تحمل شداید و بخرج مکاید در شهری
 مقیم شدند اما عدل شهر کب کار ایشان غیرت و در صنعت
 و حکمت صرفت ایشان که التفات بیکد از با فرجه بغایت
 مغرب شدند و از تنگدستی به نهایت به تنگ آمدند یعنی مطلق
 لغت یا تقدس هم از غریب و احتیاج مصون و محروسی
 دارند و باین احتیاج به جزئیات متقلب از خون و دیده نگاه
 ترست که بوزنشت احتیاج و لبیک غریب از احتیاج ترست
 ترست زکر و باین حدیثی یارکن و دایره بزرگ گفته عارف حیدر باب
 که سبب معاش و امتحان مافوق آن حیدر است و درین شهر
 روز و شب

بتختان است حدود تیان زری اند مرصع و مکتک بجوار دیوار
 خورشید بطریق سلطان در آن بتختان اندریم و باستانغرافی تمام
 مشغول عبادت نمود و منظر فرست بچشم عیان از آن بتختان
 بیرون اریم القدر بجوار از وجود و کنیم در سبب فرارغ بایز بهر باشد
 همچنان گفته در آن بتختان در آمدند باستانغرافی تمام جهان مشغول
 عبادت شدند در راه تیان و متعبدان آن مقام شرمند و وقت
 ایشان گشتند عبادت و میگفتند اگر عبادت است در شست
 در این کس میکند عبادت هر چند هیچ ننمودم و در روز یکسان
 همان را میب و نموده آن و عبادت را انجام به باشد در تخت و غیر آن
 از آن بتختان بیرون می آمدند و گویند میگفتند اگر کسی الت می گفت
 در ترک بتختان جدا کرد میگفتند اگر عبادت اینست در این و متعبد
 میکند عبادت در عبادت نیست اگر عبادت است این است در عبادت
 ناکرده بهتر و آن شنیده پیش در سطل القدر تیان با هر یک است
 حساب بجو بهر و فتح او را بگفت این بهر که حساب بهر
 با هر یک است

باینده بنده او بگوید چو ده ده گفت ای عزیز چه بگویم بنده از این
 وادادانو مرعز از جفت و چون در این صحنه نیست و کمال
 این است در میانان و در این پس میماند تا شده بهتر
 مختص در میانه میگویش و این بر روی او از غم فردا است
 طاعت سر سبز است و این همه اندر می آید و دوست
 نیز چند روزی نتواند متعبدان بخایاند و در و جز در کمر
 و بخار که دیگر نمائند خلق را بعد بر او دست و اعتقاد شده
 در قفس او کمال بد بخانه به بر اینان دلخنده و چو خاک و کلبه نام بخانه
 هم بر اینان سپردند سبحان الله که در درختی نه بر اینان
 بیدار است مستغرق و مشغول بیکر و در و خلق را اینچنین
 و اعتقاد و ارادت مینویسد و کی بسجود در نظر خلق و خلق
 در این اعتقاد پس بعبادت خالص مشغول شود او را چه کار است
 کند خشن طاعت را بیکداز و مختص اندر این بکار آن
 کس نیکه از بر پا عهدانه تا چه می آید از این درگاه چون
 بخانه از متعبدان بکار خایاند یک روز در کمر و بخار بر اینان

ان مشرر رفتند و گفته اند که حایان اشیاء خوا پادیده ام و بتان
خارج پنجم کردند چون اهل شهر ترک عبادت ما کردند
کنون ما در شهر دیگر خواهیم رفت و ما را اینجا عبادت کنند
و اهل ان شهر نیز سبند یعنی بنای ان ازین شهر
بروند و اهل شهر از عبادت ان محروم مانند گفتند
اگر یار دیگر ان زود در خواب بر میزد بگویند و اهل شهر
ترک عبادت شما کردند پس از ان در تمامه حق عبادت
شما اند اما ازین گرفته اند چنانچه حق عبادت شماست ان
مقبول اند کرد بخشنه سرسری مکن طاقت اینجا حق فعل است
شما است و ان در عقیده حضور مانی باید طاقت سرسری طاقت
ان چون همه بجزین ^{عبد} برانده میزند زکر و بخار همه بناطون
ند که از اینجا به بیرون اولادند و در جابر صحابی زبرد خفت
و قس کردند باطله لعل پیش از مکان ان شهر رفتند و
گفته اند اشیاء بتان اینجا شد و در نظر مایه معاینه و مکان شقه
بیرون اند و جابر دیگر رفتند اکنون ما چند روز درین اینجا

غایب است

خواب عبادت که در فرج و زار بر این عالم خود بند
 البت انوار بر این عالم آید و درین بخت باز ابد اگر ابد
 خود را در این عالم بچشم و توانم بگویم با انوار و نور
 بگویم که این جهان نیستند آن مردمان با حق از میان رفت
 چو دات معبود خود را خفته بوند برین بختی که در این عالم
 چو دات بگویند حرکت تواند کرد و سبحان الله چو کوبان
 بت برستند نزد خود و خود را مانع میدانند و رها
 خود را معبود خود را بفرماند که بشود در این عالم بگوید
 افکم و ما با تعب و دل سختیست برست چیز نیست
 کار چو در راه بود هر سجده کند به پیش جلال او یقین
 که از جهاد بود بعد از چند روز زکر و بخار از بختان هر روز
 اندیشه تا از این عالم و حق که بعد از این اندیشه هر روز
 و راه سجده خود گرفت چون حرم شد خود رسیده و ملک
 در بر درخت و حق کردند و بقدر حاجت از دنیا بگریزند
 و در فرج میکنند و روزگار بفرست و در فایده میکنند و باند
 آرام

[illegible]

ترک او میکرد و در ظاهر بجهت قدیم سر در مقامات میکرد و
 باطن متغیر این مقام هر چه چون چند روز برین برآمد و بجز در دین
 گفت این هم بصورت زر که صورت زعفرانی ششم الغرض درین فقه
 بجز در حقی صورت زر که صورتی از چوب بنفشه است و بهیک
 زر که برین است و او را بپوشانند و در خمرس بپوشانند و حاصل
 که ظهور البت است و در دامن و استینان آن صورتی در ظاهر
 البت است و بپوشانند بجهت شد برین در دامن و استینان آن
 صورت که در ظاهر و طبع بخودند بر چون خمرس بپوشانند
 با صورت البت ششم در بجز در خانه خمرس بپوشانند
 آثارش و شایسته بخوانند زر که در بجز در خانه
 قدیم یاد و برگ در خانه او آمد بجز در خانه خمرس بپوشانند
 که بود در حال آن که بر سر در البت بنهان که وان
 خمرس بپوشانند و بپوشانند بجهت زر که در بجز در خانه
 بپوشانند بر صورت خمرس بپوشانند زر که در بجز در خانه
 در سرور لبش بپوشانند بجهت زر که در بجز در خانه
 بپوشانند

بر چکان خوش نهاده اند بگونه خوشی شوق و التیاف جان
 چگونه که ان دگر پیشینه و حاکم کشید حاکم گفت این بخار صورت
 این حال چگونه بود این چکان با نر میگردند اندر پادشاه افغانه
 بدین صورت شدند حاکم گفت در بر نفس بود بر این
 بخار گفت بود نفس من است که در دگر نفس خوش ترند
 صورت التیاف اگر چه مبدل شده بود اما نفس التیاف
 بر فرار بود و هم قوم از عجب علیه السلام خست تر شدند
 علیه السلام بر کرامت مرید و سر جنبانید و لب از چشم
 بر بارند و این چکان پیش من مسخ شدند اما نفس بر جا دارند
 و بعد التیاف بر مین خوش خوشی چکان نه بکنند اگر در میان
 چندین که شناسند و میساید و گویند چکان او پسند حاکم را
 این سخن بغایت پسندید افغانه از زنجیر را کردند و زر کرد
 در این مقام السده کردند چکان خوش صورت زد کرد
 صورت خوب و التیاف بر سعادت قدیم خود طمع طمع قرار
 در حالت دوچند در دامن و استیاف و غریبه تر کرد چکان
 شایر

التیاف

التیاف

ع

بود میکرد ایشان را در هر کجای که بود و در هر کجای که بود و منعم خود
 میکردند و تختی با دکن ز منعم خویش نوشتن ناحق منشا کس
 نوشتن بود کوشش منعم مطهره السلام سیاحت منعم خویش بود
 حاکم گفت از نزد کرمانه تحقیق شد این بچکان نوازده نفر
 میسرود در میان وقت خوف کن و از کوه و کوه مستغفر نو
 باشد و ایشان صورت اعیان خود و دست چپا خود باز آید
 در گرد حاکم مایوس شدند باز گفت سرور در بار بخار اوله
 و گفت اگر توان حرکت از مرز کرده دهند بر فردا است
 نه در آن تقه پیش میزدند تا به لبان ابرمه باز
 بمن بده بخار گفت تو خجاست کرده و خجاست کن و عقیم است
 اگر نوازان کنه مستغفر نور حق مستحق رسا به عجب
 تا شد بچکان نوهم بر صورت اعیان خود باز آید ز کبرفت
 نشاند از زیاده و پیش از ذکر آمده که در حاکم
 گفته اند تختی بخار جهان بزرگ شیخ کیم و شیخ کیم
 باید هر که بانگ کس بداند بکند در هم بر و بر کنی بداند

درود

و چون سخن این رسالت با غیبت آغاز کرد هر کس با تو میانی
 نه کرد بخار رسالت محبت بسیار بود ز کرد و ز نیکار طبع کم بود
 سبب عظام دنیا و محبت چندین سال بکشد شفت کوی یاقوت
 مژده و پادشاهی و رفعت و عزت و پادشاهی و رفعت و عزت و پادشاهی و رفعت و عزت
 طبع کند و در ملکوت و کبریا نمود و زود زبان هاست و دشمن
 افکند غیبت نخواستند تا چون کردند و زود دنیا و پادشاهی و رفعت و عزت
 و اول و آخر و اول و آخر و اول و آخر و اول و آخر و اول و آخر و اول و آخر
 و بر افکند و نخواستند تا چون کردند و زود دنیا و پادشاهی و رفعت و عزت
 بود و توقف افتاد و نخواستند تا چون کردند و زود دنیا و پادشاهی و رفعت و عزت
 خود را نخواستند تا چون کردند و زود دنیا و پادشاهی و رفعت و عزت
 دشمن نخواستند تا چون کردند و زود دنیا و پادشاهی و رفعت و عزت
 شب چهارم چون سخن زد و اقبال چند دست کلام با سبب
 و گفتند که هر یک ماه از شمس و چرخ منزه بر این سخن چون
 که در چند آن و من و آن بطلب رخصت بر طوطی رفت
 و گفت از این بیل رفت و وصل ترانه ترا بهیچ از دروان
 فائز

خبرش در خلقت تو خدایم و در عالم کرده و مقتدر عشق
منازه سکون در خواب کرد زنده پس فرستی و صیقلیت
و منام مستی و مصاحبت تختی روز و شب
تجرب کست کو نه درین دقیقه کست نیست در وقت
و درین صبح ایمن فریاد تو می گشت ایمن در روز
و در نایده بر سخن از و حال محبوب نهانش گفتم و شنید
و در سخن خود از انصال محبوب کلون کرد انم طوطی گفت
ایر خسته درین کار با منم چه بکار و درین امر
و با منم چه کند درم از منم تو سید در انصاف است و در
در انصاف تو در شب به گفت و در وقت من و در وقت تو
و بکار من و در این من مشغول میکرد در انصاف من کلون
در انصاف من در این منم بنام در انصاف من تو سید
تو از انصاف خود چنان سر زده مایه در انصاف من تو سید
ان که سر زده مایه خسته بر سید ان حکایت بکلون
طوطی گفت خلی کوید در سنه در انصاف من تو سید داشت

[illegible]

پس از بدست آوردن احوال کردن

دوسری طرف

و یونس خوارند خالق الخلق نعم الله علیهم
 و یونس کنی افرید بکر لوح و قلم و فرمائی این در سینه
 بید قدرت خدای افرید و چون خلقت فرمائی با تمام رسید
 و خطاب رسانید بفریاد و صدای لایسم و رو بفریاد
 و یونس در شب معراج در روز باران می رسید و حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم حاضر شد و یونس را در شکم ماهی
 درون گرفت گفت درون جرم صحنی خبر وید گفت که
 من غیور هستم به بزرگ او درون خانه قتل رفت
 خشیت غیرت از خشیت دان کارم هم بیرون خشیت
 غیرت در دانه ز حال که در درو انجام غیرت نیست
 زن گفت این خیال فاسد است که در سر تو افتاده است
 و این و هم باطل است در دین تو ممکن شده و تو را
 قافیه بهج تو را می گفت نتوان گفت و زن هم باطل
 بهج معذرفیق و خوار توان افکنده من چند می فطم
 و گفت به داشت در تو را پس پسند فبق و در صورت نیست

و یونس خوارند خالق الخلق نعم الله علیهم

مکران حکایت زن جوانی که بجمع نوزدهمین روز رسیده است و بگوید
اوست بالا بر نشسته که نگاه میدارم و در میان بیکدیگر میخیزد
مخاطبت بعضی عاقبت او با حد کسی نیست و بگوید و شکری
گفت آن حکایت بگونه بود زن استاده که در وقت مهر
در درختان شجاع و دلاور و زنا داشت در غایت شجاع
و دلاور و زنا داشت در غایت شجاع و زنا داشت در غایت شجاع
فرد از آن صورت بخت کرد و بگوید در شکست بگوید و شکست
جسمل میباید و او را میباید و او را میباید و او را میباید
بوستانده با وجود بستر شده چون آن مرد شجاع برسد
و باز آن بخت که در بخت دید هیچ دل بیدار و در غایت شجاع
و گفت از جوان بر چیز گفتون نویسنده است زمان خنده
کنای بر خاستند و از دیو بر او شجاع شدند و از دیو بر او
بهران مانند و گفته چندی میباید و دلاور و در غایت شجاع
چون آن مرد در غایت شجاع نیست گفت روزی در
بیان و بخت میباید و گفت من از آن روز باز ترک شک

لا غایه گرفته ام و رقصی محبت به معنی کرده و دل بر محبت
بازی لغوا نموده و انتظار بر حقیقت حسنه ای اوله گفت ان
چه بعد گفت روزی در پیش چنان دیدم که منظر بر پشت او
نظار بر خسته و اندک گفتم در پیشه پیش عجب نیست و از عمارتی
متعجب ماندم چنانچه از بیم او بالا در خفته بودم و در خفا
بیامد عمارت بر این ان در خشت فرو افتاد و خسته بر بدن رفت
از ان عمارت دوری بیرون آمده و فتنه چشم من مثل ان
چو مایه ندیده بود و کوشش من سببه ان دل خواهر نشسته
من از غنا شغف از درخت فرو افتادم با او مطمین گردان
گرفتم او هم بدین راهی شده هر دو از غایت این از این
با و چون حسیان گرفته اند چون از وجود اندم گان از
جیب خفا لبها به در کرده بر کرده بود بکشید و بیرون اوله
و کن دیگر در و نه گفتم از محبت این چه لبها به دست و
این چه که لبها به صورت این حال بمن باز غامض و
عقد حکم پیش من بکش سران گفت این پیش حقیقتی است

خفیه نیست ز نور نیست و نوی من مودر چو کلفت و علم
 بسی و منت ایما نکو میداند از غایت بیخود و دولت
 که تر آفات نمیکرد و دور در محرم کوشه ستر غریبانه
 بالا رفت خود کرد که در بیا بیا بیدار و خوف و در صورت
 بهر کلفت تا بهر جانور از خوف او تو یک من نباید
 از لبی در اومد و دلاری فطرت و کفایت میکند من نیز
 بعد از بیا بیا علی از غم او بیا نود و نه کس بر و من است
 باخته ام و خوف و غم من غم بی رسانده ام و صدم کیست
 فوثر بعد در محرم یک کوه درین بهر صفا بسیار کوه فوثر
 امروز صدم که مرتب شد فوثر بسیار در از است نمیدانم
 در و چند کوه دیگر خواهم افتاد و کار کرد در کوه من تا کی بچشم
 چون من از آن زن اینجا میاید معاينه و من شده کوه
 از نظر کردن زن بکار مستغرق شدم و زن خوف و بکار
 بچشم سپردم خسته حافظ کسان و بکلفت بهر باشد
 نواز قضا میدان از کس است کو حفظ و حافظه خدا

نمیکرد

بعض

لمیانه

مردان

بمیدان چون زن لشکرک این حکایت تمام کرد لشکرک گفت
اکنون مرا چه میگوئی و در کار من چه مصیبت می بینی زن گفت
مصیبت آنست که تو از جانب مادرل فرسخ دوری و نمی توانی
بزرگاری و بزرگی جاکر نوی یکدسته کل بتوانی دلاوری
نفت با مصیبت نیست تا آن کلدسته تازه تر است حقیقتاً در
حرفش من چون کل از ده لوت پاکست و آن کل بزرگتره که
بقول تصور کنی در چشم من تو بزرگتره باشد زن یکدسته کل
با کف آوردن و بر من گرفت نیز چند روز ایام زمستان در
و انعام ز مهر بر عالم گیر شد و باغ را با بریکه پیش آمد
و باغ را کل خزان لشکرت از غایت سردی همان
چون زبان سردگویان سخن می یارید از نهایت خنک جهان
چون خنک طبعان برف می پاشید بانه از سردیها و جهان
انش در چهار دیوار میخیزد و یک روز ابر زاده بر اهل مجلس
گفت هر دین زمانی در هیچ باغ کل نماده است این عزیز
هر روز کل تازه از گنجی الو گرفته ما نیز هر دین متعجب دین

ساعتی که در وقت از خواب بیدار می شود و در وقت
پایان خواب نیز که او بیدار می شود گفت این کلاس از کلاس
مختلف است و این کل از مریض در وقت خواب و وقت
روان کردن اندرون است به صحبت خود داده است و گفته
تا این کلاس تازه و نو است و اگر این کلاس بزرگتر بود
تو این در وقت صحبت من بزرگتر شده است این را هم
گفت به صیقل این کار زن با صحبت و کسب این را
و این کل را ماه تازه تر تواند داشت و توان داشت
و بگو و جبهه جو کار را دیگر تواند کرد و این می توان
بسیار کل معزور گوشت و عرق چون کل دست این را دیگران
شده هر چند این را او است نه میگرد و مثل این کلمات
میگفت گو از قاعده خوف نمیکند و اعتقاد است به
تجربه اعتقاد را هیچ دور معذوران عقیده توان گفت
هر عقیده در غایت آن را هیچ زهر چون عقیده توان گفت
چون تازه کل بسیار و به خوبی صحبت در از کشید این را او

بیاورم در این

[illegible]

[illegible]

کسیکه کند بجا را از این بود از کار خیر
این خیر بپوشد از آیه فصلی

14

برقعات میوه
کند

و بعد آن حرفه را خواندند و چون دست نخست بفتح و بکتابه
 آمدند و در مطبخ هم فروز و او نیز چون آن چاه افتاد و در آن
 چاه گرفتار شد و امیر زاده گفت که کسی در میان ما باز نماند
 و بیرون از واقعه رفت و خارج از پاشا به نزد حاکم رفت
 و دستکش فیلان چاه که خود به پهلاد نیکو بر سر پلان گذاشته
 و در آن مشغول بود و در کنار آن خانه خود رفت و چون
 کلانتر و بزرگواران تبار و شهبانان و اشراف و بزرگان
 و امیران و کشتی که رفتند و گریه و زاری و آوازها بلند شدند
 و گفتند که ای خداوند و دادگر جهان بیچاره ای که در چاه افتاد
 و تا کسی از او پرسیدند و قاصد و مصلحت او را میخواستند که بگوید
 که من آن طایفه تبار و مطبخ و در آن چاه افتادم و گفتم چرا
 مرا نجات ندادند و شما را چه شد که مرا نجات ندادند و من را
 در آن چاه افتاد و تا کسی از من پرسیدند و قاصد و مصلحت او را
 میخواستند که بگوید که من آن طایفه تبار و مطبخ و در آن چاه
 افتادم و گفتم چرا مرا نجات ندادند و شما را چه شد که مرا
 نجات ندادند و من را در آن چاه افتاد و تا کسی از من پرسیدند

[illegible]

شست و پنجم چون طوطی در این ملک افتاد در قفس محبوس
 شد و در قفس سخن تراجم ایستاد و هر کس مشغول بر او گردید
 بگوید ای طوطی چه می گوئی ای طوطی چه می گوئی در قفس محبوس
 و در قفس محبوس سخن تراجم ایستاد و هر کس مشغول بر او گردید
 بگوید ای طوطی چه می گوئی ای طوطی چه می گوئی در قفس محبوس

فقد

مجله
تجدید
فکر

چه گفت و کار تو متاثر است از آن که تو از آن بی خبری و من از آن خبر دارم
 اگر وفای طالب جوان بخوار و مطلوب بدو پایان باید و بخت
 محب جوان حسن محبوب بکار آن نشسته است و بختی در کار است
 میکنند و تمام صورت تو میگردانم و در آن صورت او با تو جوان سعاد
 جاه بهر سه فتنه بود با جوان سید از یک است و تو را ماند صورت
 او با تو جوان صورت با آن جوان عا اتمام بخوابد بود با جوان و کوی
 کوه کال یک شنبه غیر رسم نباید کار شما یک کال ترسد و بقم
 کاره ماند خنجر کار معافیت رطل کار و ب یک کال ترسد و
 نیم کله ماند خنجر بر سیدان حکایت چگونه بود و ب یک کال
 خنجر کوبید در دیوار کار و ب بر در خنجر و ب یک کال کشید
 بود بر انداخت و بر اسم یک کال اول و قیام و قیامت یک کال
 و ب فرموده خبر با یک کال رو با و ب یک کال کرد و ب یک کال
 و فرمود صورت مستقیل بود بخت و بخت و بخت و بخت
 پیش از صیقل و نرنگ است و بخت و بخت و بخت و بخت
 میکرد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

کار

این کلام
 در این کلام
 در این کلام
 در این کلام

بطور

در این کلام
 در این کلام

این کشتی و محبت و دوستی که با خلق خدا می کند و در حق آن
 محبت هرگز صلاح نیست جز از محبت فاصله چه بر خلاف بداند
 محبت است به چه فایده که نجات از خلق جسمی پیدا
 چون تو در زمانه بر تو بودی با کثرت نیز گفته است که
 که تو جسمی بر تو بودی و طاعت گفت که در حق نماند که
 به جسمی از خود و کند جان بداند و آن بود که به کمال
 گفت که آن چگونه بود و طاعت گفت چنان که تو در هر روز
 که بر سر هر صفا و خالص داشت او را با کمال از بسبب
 به طاعت باز بر محبت نه بود و بر کمال او را نصیب میکرد
 و در باد که به اختلاف و با این که به این طاعت از این امر
 نه به عاقبت روزی که مشاء بود و این که در دواج البته نه
 که این معنی که بود نه بر شکر روزی از کمال که تو آن
 مشاء هر روز و هر روز و هر روز که مکنیت و از باب حقیقت
 محال خوانده بود و تو با تو نه به طاعت میباشی تاگاه بود
 یا تو را حق فاعلی که در حق از آن هیچ شکر نه گفت و هر روز
 از

۱۰۰
 ۹۰
 ۸۰
 ۷۰
 ۶۰
 ۵۰
 ۴۰
 ۳۰
 ۲۰
 ۱۰
 ۰
 ۱۰
 ۲۰
 ۳۰
 ۴۰
 ۵۰
 ۶۰
 ۷۰
 ۸۰
 ۹۰
 ۱۰۰
 ۱۱۰
 ۱۲۰
 ۱۳۰
 ۱۴۰
 ۱۵۰
 ۱۶۰
 ۱۷۰
 ۱۸۰
 ۱۹۰
 ۲۰۰
 ۲۱۰
 ۲۲۰
 ۲۳۰
 ۲۴۰
 ۲۵۰
 ۲۶۰
 ۲۷۰
 ۲۸۰
 ۲۹۰
 ۳۰۰
 ۳۱۰
 ۳۲۰
 ۳۳۰
 ۳۴۰
 ۳۵۰
 ۳۶۰
 ۳۷۰
 ۳۸۰
 ۳۹۰
 ۴۰۰
 ۴۱۰
 ۴۲۰
 ۴۳۰
 ۴۴۰
 ۴۵۰
 ۴۶۰
 ۴۷۰
 ۴۸۰
 ۴۹۰
 ۵۰۰
 ۵۱۰
 ۵۲۰
 ۵۳۰
 ۵۴۰
 ۵۵۰
 ۵۶۰
 ۵۷۰
 ۵۸۰
 ۵۹۰
 ۶۰۰
 ۶۱۰
 ۶۲۰
 ۶۳۰
 ۶۴۰
 ۶۵۰
 ۶۶۰
 ۶۷۰
 ۶۸۰
 ۶۹۰
 ۷۰۰
 ۷۱۰
 ۷۲۰
 ۷۳۰
 ۷۴۰
 ۷۵۰
 ۷۶۰
 ۷۷۰
 ۷۸۰
 ۷۹۰
 ۸۰۰
 ۸۱۰
 ۸۲۰
 ۸۳۰
 ۸۴۰
 ۸۵۰
 ۸۶۰
 ۸۷۰
 ۸۸۰
 ۸۹۰
 ۹۰۰
 ۹۱۰
 ۹۲۰
 ۹۳۰
 ۹۴۰
 ۹۵۰
 ۹۶۰
 ۹۷۰
 ۹۸۰
 ۹۹۰
 ۱۰۰۰

تحقیق آنکه هر که در این بلاد سید و سیدیه را می بیند
 در طلب چنان اولاد نماید و البته نه نبافند چنان مرد
 دولت اگر این پدر جنس در جوانی خودی مرد و مرکز این تخت
 سیدی واتی و افواج در این دیار چنانکه پیش رفت
 در حال دلو خود پیش او خواند و گفت اگر چه در این دیار چنانکه پیش رفت
 معروف است اما باطن من از فراق فرزندان جهان متورم و مضطرب است
 هیچ جلد یا غریب در جلد پیاپی نمودند و در این ملک کنی و این
 فرزندت از سر من دفع نمود و این پدر جنس از سر من بر خود
 میباید که کسی گفت جلد است و خود بر جلدی کنی پیش
 او را که بر روی چون تو یک نشانه طوطی بر سر پاید
 پای بلند کن و از نظر او غایب شوی جلد چون طوطی خود نشاند
 لعل از التان دلی قاغ کند خود غریب و در دیار چون
 که در نظر جلد خود یک که بر سر که رفتی گرفت جوی
 تو یک نشانه طوطی بر سر پاید و این نشانه جلد بر روی
 تبدیل کرد و در پیش او رفت جلد جلد بر سر پاید و در ام

ان شاء الله
 ان شاء الله

قلم
 خوش

نه تقدیر خواهم و تو بیا و بنویس به جزیر دیگر اجتماع خواندست
 و آن جانور را طیب باشد و منبر اسم طیب از انبیا در علم ابدان
 و علم و حکمت و توانا و لغت را بعضی مشتاقند و دلیل این تنگ
 و نام و مفید معرفت امر اصل ^{معلوم کردن} جواب کنم بملاحدین این لشکر
 خوشتر و در بهر کفایت گرفت ^{از آن} و این طایفه نیست مگر قریب
 و هر دست من در دست و سوار ایا است و دوام من و عظم نام حکم
 و گفت ای طایفه علم کار و دست به دست و دست به دست
 و تو توانا بر دست در می از و بر کار و علت جز نام من
 از و دفع کنی گفت ای ملاحدین که نام کار بزرگ است و میفرمایند
 که نام من عظیم است و من نفوذ میکنم من که اسم در یک
 عظیم معرفت که از چهره نام ببرم و بوفور بخواند و دست
 از و در و از انبیا دفع کنم و بیک نظر صد مرتبه ^{از آن}
 شریف صحت بخوانم و بیک نام هزار مرتبه بخوانم
 مذکور بود نام و فرایع بسیار یافته است با عظم ال بهر
 و عظم شده است با صلح از آن و در دست نبی پرست و در
 علم ^{معلوم}

مخرج

بکریه ازین

[illegible]

طبعی شد این کار را و در حق می گفت هر روز تمامه و نور را گرفت
 و در آن وقت که می بیند در پیشان او هیچ نامی و فکر نکرد
 او را به زنده و زنده بخیزد و هر طریقه دستگیر او شد
 نخستین نامی از این حقیقتان ترخ بخردان از صاف هیچ بنو
 باقیست و در هر روزی نیست پذیر بهای هیچ بنو
 دیگر طریقه مبالغه و متغول شده و خدمت پسندیده کردن
 گرفت چنانچه سایر را بر او اعتقاد تمام شد و اعتقاد گذاشت
 خود را و به و این نیز است او گرفت و در هر طریقه اعتقاد کرد
 و گفت ای ربی عرضی دارم اگر فرمان ندهی من گفتم گفت
 چه میگوئی و طریقه گفت ای ربی بفرما من نیز زلفت تو را می
 نهد و در زلفت تمام میسند چون کنه کار این مدد فضل
 زندان حداد و بر بهای شکسته من از جوه قفسی برود و در
 صحن خانه چه در بهایی است بهای است و چگونه باز می جوای
 تو بگذاشت و دست و در و لب از من و نیز استغریب بر بهیت است
 و در قاعده جیلا چه شکل یا از مرا ران را بر لکلمات مکرر او فریفته

لذت بردن

در بقاء مانت من حرف او منور گشت و به انست که او
 در زیر این عذر بر لبست و در سخت این فکر فرو نهاد و چنین گفت
 که او بگوید بپوشد آنکه او را از فضل بیرون کشیده اند و آن
 و بیک از تحت آن اجتناب یافتند و کار و معالجت را از کار و
 بکار و معالجت بختیبه گفتند هر که مشغول غایب است و نیکو از زرد
 چون از صواب بیرون نیست گفت صاحب عمر می نباید کرد
 ملاطفت چون سخن در اینجا رسد باز به انکار کرد و البته که با نو
 تمام و تفکر من انست نباید که چنانچه معالجت طریقه کار و
 بیک از رسید پیش از آن که نور نور رسیده است و وقت
 معنی غایت نشود است بر نیز جانب است و در و در کار
 است و بختیبه خواست تا چون آن کند و غایت را در نیز خواست
 و هیچ بهره ای بیک در فانی بود و توقف افتاد
 بختیبه خواست تا در او انست و بر خوابه نو از نو با کوس
 هیچ از رفتن لب در مانع و نفس عارضه ای است هیچ خواست

تختی فلک کن بفسد توت ساقیان فسی است کنند
 و چون بگویند و ایمان جهان هم بران کفر خویش کار کنند
 از خشنود تو عبودیت از دلو بخت خود چه خبر و تو مطلق از
 رنج طالب خود چه علم هست از رسم و ناکاه تو نورسد و نعل
 چون مدخست از جهان میرود و بدن مان بخت عازقان ^{حرف}
 و تا خبر خود بخت پرسد ان حکایت چگونه بود طوطی گفت
 چنان گویند و غایت بخاری و زکری و جنای و زاهد در سفر
 همراهی چون سیاح و خود بر منازل و میخ ^{و می} چنان ^و حال
 میشد چون باد صحر و طاف بر و میشت و میخ ^و و میخ ^و و میخ ^و
 میباشند صابر خیزد عجیب میخود هم خزان ایشان نمیشد
 هر چند بار بلند میکرد با ایشان نیز نوازست رسد ^و طوطی
 محو فرود آمد از داشت خول و دیانک نمیکرد و از
 و حشمت پند بر و بر غر نو گفتند در چنان جای ^و با سپاه
 غر نو ام بود ما چهار کسم هر یک یکان با بس شب ^و داریم
 و بر این طریق شب بگذاریم با بس ^و اولی بخار التزام نمود از برای

مشرق و مرجع خوب همیشه برگزیند و از خوب مودبانه بزرگسید
 و اگر آن صورت آذربید بزرگسید نموده خوب کردی و اگر آن
 ماه بگردان با باقی ^{نیم} لافش ^{نیم} لافش ^{نیم} لافش بر نقش خود کشیدی
 مخفی جان بد و صورت خوب ^{نیم} لافش ^{نیم} لافش ^{نیم} لافش زبان دالو
 صورت خوب هر چه از خوب است جان خود را در و نولان
 دادن چون پس هم خوب بر ند کر رسید صورت مشابه
 که در غایت زیبار و پری یک معاینه نمود و نیز خود را در جزئیات
 ظهور اول و در این هنر خوب باید ^{از خود} در حال زرگز در خالص ^{از خود}
 یکشنبه و در حالت یک عروس و در پیرایه است و در کون
 و کوشش صورت انداخت و یک حسن او را به همه است
 محتسب زیب و زینت خوبان بر دل و جان مانند اید دان
 صورت خوب را زر و زیور ^{نیم} لافش ^{نیم} لافش ^{نیم} لافش زیور زیور دان
 جو باس بیوم شد خطا ^{از خود} زیور زیور زیور زیور زیور زیور زیور
 باز و زیور زیور ^{از خود} زیور زیور زیور زیور زیور زیور زیور
 لیکن بجهاد بر نه اند و در دل خود گفت و مثل من مویا

در اینجا حاضر است حیف بود ز بار من مانده سلامات و احوال
نحو یکشنبه و در حال یکی به عروس ز به وقت و لا بد برساند
گرفت و در میان یکدیگر گشت بخش زب و در آن اصل است
حد بر لاشی ز یور عام است زب و درین اگر زب بود
بار زب و درین جامه است با کسی چهارم زب بر حالت
و آن وقت خود او بود و در آن دید در شایسته خود و دیگر رفت
و درین در خود بعد از فراغ طاعت او را در خاطر گذشت
که آن صورت را همان دکن در جمعی بود و اگر در آن
بگر نفع جان گفتند که بگوشتی از برکت اندیشه بفرم
و حشرات باطن آن پیر در حال در آن صورت بفرمان
خدا این را جان هم در آمد چون فهم گویا و گفت و شنید
نخست از خدا می نویسد حق کریم است او کرم بکند که تو گفت
خدا ای خود کنی هر چه کوی خدا می بکند چون شب غلام
آخرت روز خود را با ظاهر گشت افتاد دید بر صورت این
و از این یافتند بر اینست فر هر چهار کسی مفتون حسن و جمال او
شکل

همچون زلف و خاک او گشتند و هر چه در طویر استحقاق او
 گفیل گرفتند و بجز گفت بدین صورت و ایلامت زهر که او نشسته
 منت زگر گفت این طر و کس در رسیده او را در بر روی
 من داد و ام خطا گفت زرو زبور قفس عیا الله است
 کاریکه اصلیت من کدام در او را جاده رفاه بودم
 نامه گفت این همه جز نیست لعلی را هیچ سر مایه بالانزمت
 هیچ بر لب و الله تر از زروان نه او را جان بوا بر طاعت
 داده و در و روان بر لبه و طاعت من بختبند از بی یک
 معشوقی چهار عاشق عجب است اما یک معشوق را چهار عاشق
 عجب نیست یک منبع میسر هزار پروانه کشد خنجر طاب
 بولسیدانه طلب طلال ذلق نبود مشرب عذب را به به
 بهر در و از دحام علف بود چون می دلد و می خور و می
 این طای دل از گشاید گفتند نام چهار کس است درین صفت
 لوی قابیل بخیر به یاد درین کاف و قریه اند ازیم بنام هر که بر آید
 او برد و یا بکانه را حاکم کنم بهر که بخت رسد که او لیست نه

توضیح

در جهان

میرزا...

هر حکم حاکم را نمی شناسند بر سر پادشاه می نهند و گفتند که
اول از اینجا نرسد باید میان ما بان حاکم چون شد موی
سپاسی در رسیدن چهار کس با جلد و صفت خود را بدو
باز نمودند گفتند قاضی بنیاد تحقیق سپاس چون بجل
و کمال از بدو در آن دعوای بابت بانی نزدیک شد و
و بیک ندادن این اینه بود این زن شکوه نیست چیزی که
بشد شما از من فریب که برده اند و تبعه و نزد این
جد که اند من شما را بر شخته این شهر مردم تا شما را
سبابت کند حق می بیند رساند سپاس اینها را بر شخته
بر دو صورت حال باز نمود شخته بود بر دو سنگ
و عاشق بیست و پنج و دهان آن زن عاشق را و او شنید
و بسته موی او گشت و فریاد بر او بود این زن برادر نیست
از دیر به بیع مرفت قطاع طریق شما از زن بر او می
سخت رسید اما تیرادر ما جواب گویند و شخته این زن
بر حکم بر حکم موی خوب طبع و زنده باطن بود در حال شقیقت

این زن شد و با آنک بر آلت یان زردر شماه گیسند
 و کین نزد منست و من در طلب شماه بجام و این زن ام
 ولده منست از سبب نزاع بنوای خاتمه از خانه فرار کرده
 در کونشته زرد و جواهر گیسار برده کینک من می رسد
 شمایان مال در جواب که چند نختی خلق چون
 شیره کردند هر که بگریز رنگ و نه کذا از من گرفته
 بدست میزدند چمد جانب خود ازین حضرات بخواد
 در ستم افعال خلق اینوه که آلت یان جمع شدند و این چه
 می داد و بخود بگشاید و من و این چه گفتگو عرب است
 و میکند خلق در حضرات و طور بر حاکم و اصحاب فرمان
 برند چون آلت یان نیز میان خود مدبر شوند بخلق
 چه خود و طور ایشان چگونه قطع رسد سر بر حاکم بخواب
 اینجا حاضر بود گفت قطع این حضرات اندازد مدینه لوم
 نیست زیرا که او میان همه بی عرض خود مشغول شوند و بی عیب خویش
 بر عیال خود اما چند میان ازین شهر در خانه است و او را شجرت

اینها خوانند
 در آلت یان

کوک

در آلت

اینجا کم خوانند شاخ اول شاخ اسکان برابر میکنند و اینجا او
 با پنج کا و سری لم سری میگردند و منتهی که از منتهی قطع شود
 و دوی از ساکن آخر ترست بران و دخت بیرونند از این دخت
 او از بر آید بر حق کیمت و بر باطل و اگر این بیان هم زیاده دخت
 روند و صورت حال خود را باز نماید در حالت معلوم شود
 مستحق کیمت و غیر مستحق را از این چوای و منظر حق باشد بدان
 ال با و سوا یا نه به طایفه حق بود و خشن بر جهت نافع به
 شخص موندی موندی یکی نواز خود دفع ننگ با منتعت
 نگویند از این است ان با هم نفع بر وقت کن زیاده دخت
 رفتند و ان طوالت را غیر برود و صورت حال باز نمودند
 و بعد از آن سبب گردند در حال نفع دخت بر کاف
 و ان طوالت در و ان دخت در آن بود و در زمان از و خفاف
 مسدود شود و از هر یک بلند رخصه او از بر آید
 کل شنبی بر جمع الی اصله و ان بر وقت کسی ساقی خفای
 تا به خط خاتم رسد و باید از این باب حدیث کند و ملک ف
 نماید
 لوزده
 کند

تمام این کار را از او

پازگشتن بانه خود در صورت و پنداریه گذرانیده اند طوطی
چون سخن اینجا رسانید با فخر از غار که ای کلبه تو بهم نیست
در نگاه تو بود و رسید و چون آن درخت از میان برود
و در چندین عالمی تو چنان صید و تا بجز خود هیچ دیدن
آن گفت کس صید و تا بجز خود چنان از دستخیز این حکایت
و در شب در آن روز است خود است چون سر بر کند و بجا
و تانی حالت خود و در حال بکرمه در نیز درخت مغرب
و تانی در بر باد هیچ هر طوطی با کف و در دانی او در وقت
افتاد خشم خود است تا او از شب و در خود بکند و در
کوکس هیچ در رفتن این طوطی دشمن غارتان است
هیچ غریبی

شب هفتم چون بوقت کعبه افتاد در جاه مغرب
فرود و یونس ماه و در شکم صومت مشرق و در بجهت
ز اینجا در بهشت درخت بر طوطی رفت و گفت ای
خواجه لطیف و اینجا سر جای محض مودر من نیز مرده الطاف

فوام بر شنب بر غور لایم نزد از خواست پیدا میکنم و فدیج
بجود بنایم اما بچشم غور کار از دست رفته است و طلب از پدر
گرفته فو نیز در کار من احوالی نمیکند و در امری است و استغفار
فرمایم بنده ام در فضیل و شجاعت نزد بکارم زبان معذرت
خواهم که طویل گفت من بنده این در کامام و جاگر این بارگاه
لا خدیج در از بندگان کرده و کهن پسندیده نفع باشد
بر فو بر توایم که در غور غور غور غور غور غور غور غور غور
لاست باشد و هر وقت خلق خند این کن و در خدیج
این اما بنام خون را از چند این کن و لا سینه با یک
در این را بال در سر میان بلو بند بود از پدر اجماع و ایند
عالمی و معنوی چه معنی است و از روی کار جو از هر طرف
از کمر خواله است و از سبب هم بر هر چه فو دل از جهان برشته
نخستین برسد این حکایت چگونه بود طویل گفت چنین گوید و فو
وادی پهلستان و خیری داشت در اندک شش قدرت در علم
بخانه روز کار علی بنده از نو تکلیف بود و نفس میزد قفس در کنار
مکن

خانه را چو در نقش خوشتر از زو خیده بود تا گاه در ویش میبختند
او شد و مغلی او بخت موی او گشت در ویش سر بر دیوانا
عشق او نهاده او را در غم نال بود اکنون بدنا رفیق جان
اقتل اگر چه میبندد سس و هر دین عقل او را مانع می شدند
و میبختند ای در ویش ای خیال فاسد است در سر
نوافق است و از ناله باطل است در غم تو نمی شنید
در ویش را با یاد شده چه مناسب و گداز با شسته
چه میباش است اما عشق را سر از سر میبخت در مذمت
عشق نریخت محبت مناسب و محبت است شرط نیست نه از
ان حیوان را نه از جمیع و کلیم عبارت از ولست و نیال
اصحاب کهنه گرفته بود و البش ان او را منع میکردند
و از صحبت من باز نمیکردانند حیوان گفت شاز صحبت خف
بر چه مانع میباش و از تو یک خوف چه عهد میدارید گفتند
از ان در تو از جنس ما حیوان گفت در مذمت محبت
خانی نیست شرط نیست و اگر شرط میدارید بنمایم باز گردید

از ان بخت

زیرا که محبت که شاه در دل لایق و بر حسن شناخت
 خفته عشق پنهان چهره است حمد و طافت بعضی او بهندان است
 بجا از وصف او بهیچان نیست شاد و دلش از در و بستان
 و دلش بر سر بر پهلوان عشق و بهنام که درین دختر
 نه است گرفته نام و در نزد یمن به و در کرد از یمن با و
 خود نظر مانی در غریب محبت مناسب شرط محبت می آید
 به نام متغیرند و معجزه خود است تا او را بسیار است که
 و در کف او در ویش است با و سائل است سرخ و چون این
 تا آید و او را بطریق پنهان ازین سخن دفع خواهد که وزیر
 به نظر با در ویش گفت سر و سان را به روی شرط است
 و دختر می را بیک پل با در واجب است اگر تو این با را
 و دختر می را به تو سپارم در ویش را قادر بر پشته بود در
 غم بیل افتاد او را هر که میگفت این سلسله را از هر دو
 نوبت بانه اند و این خبر سنگ از جهت قوم غلطی نده اند
 اگر میخواهی بر این مقصود بری و برین مطلوب پیوندی

بر سر کار ایان بر دو پنج لبت از تو طلبیده اند تو ز و بخواه
در ویش بر سر کار ایان رفت فعیسه دود خویش پیش او
عرض کرد راز بر سر کار ایان در حال یک سبیل با ملک وزیر در ویش
و که در ویش بر سر کار ایان بر سر کار گفت ای وزیر دفعه
نور کجسته بودی ندوید هر چه طلبیدی بجا آورد این کار می
باشد ایان لبت امروز که خبر او این جو از در بنیوان که بهیله
و یکر بنیازنی باید انکجست و ای در ویش سر از سر با دفع
باید که وزیر گفت ای در ویش دختر پادشاه یک سبیل
تو توان یافت دوست بهمان ایان دختر سر بر سر کار ایان
اگر امروز سرانده بیاری تا پنج مهرت بر سر وقت
توانم بنزف دامادی مشرف که نام ^{دامادی} در ویش باز هم
بر سر کار ایان رفت از غایت دیوانه شقیق احوالی خود
باز خود بر سر کار ایان گفت بخاطر خود جمع دار و اندیشه
بخود مکار و وزیر ای سر من سر و سیم مشوب در حال
ای سر بر سر گفت که میگردم باشد که کیس بگوید

و ای سر

در روز این سه کار و این سه کار گفت امروز اگر نه در کار
می آید محافظت نخواهد رفت اما نباید که سر بریده به پند و دغ
دیگر انگیزد و فراموشی در کردن که بر ایشان بیرون و بیرون
هر یک که میخواهند بآتی اولو ام چه حایر است اگر بعضی
نوشند در حال سر زدن من بیرون ایشان بنده و گرنه
سودمند و افقت و محنت است بهم رسد تا بدین بگویند تا بهر
دیگر و مسایل نایافته اندیشم در ویشی همچنان که در ایشان
در رسی در کردن که پیشی را بر در و بر ایشان چون
جوانمزدی و مروت اوید به در بارهای ایشان افتاد و گفت
در عالم جز تو کیست جوانمزدی که هست و در ظاهر در ویش
از سر خود کیست خود است پس دختر خود را آورد در پای
روی ایشان افتاد و گفت نزد کنیز یا هست و کیست خود
است سر بریده و خواهر را با او را به بخشی و به پس رای
را با آن گفتند که است آن دختر با در ویشی است و طالب
مطلوب است نه ^{کلاه} بخشی سروران بنشیند عطر در ملک

تقص نامخته اند تا با خوشش خود را نشان
از سر و جهان خویش خواسته اند طوطی چون سخن اینجا
رسید با تخته ساز کرد و گفت ای طوطی دست بگردان
رایان آن جوان از دست رفت که که معلوم شد اکنون
پای موی در آن هزار بار در آمده که که انهم بگو طوطی گفت
چینی گویند را بیا بر رایان که برهن بود مفاد بر پشته
همه وقت در قمار بود هیچ وقت چیزی نبرد بی با تخته
و در آن رایان ده بند ^{باز} چنانکه از سبب اینکار کارش بد
با فتنه سی کشید و مفاد بر کرد اگر چه استخوان خسته
در دست باشد او را ^{باز} آن هم نماند و از شرم ^{باز} بگریه و ملالت
آفرین ترک آن شهر گرفت و بجای مس فرستد
چون چند میا از شهر رفت طایفه خط و بد در قمار
باز بر اند او هم در میان ایشان رفت و در قمار ^{باز} بگریه
شد یک لکت دام باز زد و لغ چون هوایقان طلب
ملک که وزن اخف کرد و داد بشرط آنکه اگر وقت

طایفه افشار